

## به نام خداوند بخشنده مهربان

### سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  
مصلحی تو ای تو سلطان سخن  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

## همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۴۷ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها سمانه بهادری از ملایر	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	لیلا مظاهری از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهرا شاهین از تهران	فاطمه از بانه	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	بهاره دلارام از تهران	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر		آریانا ایمانی از رشت	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		مرضیه شوشتری از پردیس	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		پرنیا شوشتری از پردیس	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		اکرم رقیبی از قزوین	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها	بازبینی کنندگان نهایی	نرگس کیایی از گیلان	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	شهربانو کردی از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	آسیه حیدری شاهی‌سرای	الهام بسیطی از فنلاند
طاهره ره‌گوی از تهران	اکرم فولادی از نجف‌آباد	سرور مال‌احمدی از شیراز	لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان
	فاطمه مخلصی از گلپایگان	خانم نورا	زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۴۷، گلج حضور، پرویز شهبازی  
متن ابیات غزل اصلی

پُر ده آن جامِ می را ساقیا، بارِ دیگر  
نیست در دین و دنیا، همچو تو یارِ دیگر

کفر دان در طریقت، جهل دان در حقیقت  
جز تماشایِ رویت، پیشه و کارِ دیگر

تا تو آن رخ نمودی، عقل و ایمان ربودی  
هست منصورِ جان را هر طرف دارِ دیگر

جان ز تو گشت شیدا، دل ز تو گشت دریا  
کی کند التفاتی دل به دلدارِ دیگر؟

جز به بغدادِ کویّت یا خوش‌آبادِ رویت  
نیست هر دم فلک را جز که پیکارِ دیگر

در خراباتِ مردان جامِ جان است گردان  
نیست مانندِ ایشان هیچ خمّارِ دیگر

همّتی دار عالی کآن شهِ لأبالی  
غیر انبار دنیا دارد انبارِ دیگر

پاره‌ای چون برانی اندر این ره، بدانی  
غیر این گلستان‌ها باغ و گلزارِ دیگر

پا به مردی فشردی، سر سلامت بُردی  
رفت دستار، بستان شصت دستارِ دیگر

دل مرا بُرد ناگه سوی آن شهره خرگه  
من گرفتار گشتم، دل گرفتارِ دیگر

روز چون عذر آری، شب سرِ خواب خاری  
پایِ ما تا چه گردد هر دم از خارِ دیگر؟

جز که در عشقِ صانع عمر هرزه‌ست و ضایع  
ژاژ دان در طریقت فعل و گفتارِ دیگر

بخت این است و دولت، عیش این است و عشرت  
کو جز این عشق و سودا سود و بازارِ دیگر؟

گفتمش: دل ببرد، تا کجاها سپردی؟  
گفت: نی من نبردم، بُرد عیارِ دیگر

گفتمش: من نترسم، من هم از دل بپرسم  
دل بگوید، نماند شک و انکارِ دیگر

راستی گوی ای جان، عاشقان را مرنجان  
جز تو در دلربایان کو دل‌افشارِ دیگر؟

چون کمالاتِ فانی هستشان این آمانی  
که به هر دم نمایند لطف و ایثارِ دیگر

پس کمالاتِ آن را کاو نگارد جهان را  
چون تقاضا نباشد عشق و هنجارِ دیگر

بحر از این روی جوشد، مرغ از این رو خروشد  
تا در این دام افتد هر دم اِشکارِ دیگر

چون خدا این جهان را کرد چون گنج پیدا  
هر سری پر ز سودا دارد اظهارِ دیگر

هر کجا خوش نگاری، روز و شب بی‌قراری  
جوید او حُسنِ خود را نوخریدارِ دیگر

هر کجا ماه‌رویی، هر کجا مُشک‌بویی  
مشتری‌وار جوید عاشقی زارِ دیگر

این نَفَسِ مستِ اویم، روزِ دیگر بگویم  
هم بر این پرده‌تر با تو اسرارِ دیگر

بس کن و طبل کم زن، کاندرا این باغ و گلشن  
هست پهلویِ طبلت بیست نَعّارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۹۴)

#### واژگان ناآشنا

التفات: توجه، بازنگریستن، روی کردن

خوش‌آباد: جای خوشی و شادمانی

خمار: باده‌فروش

لاابالی: نترس؛ کنایه از کسی که به آنچه ذهن جدی نشان می‌دهد، توجهی نمی‌کند.

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

سرِ خواب خاریدن: میل به خواب کردن

ژاژ: بیهوده، یاوه

عیار: جوانمرد، زیرک

دل‌افشار: دل‌آزار، آن‌که دل را در فشار و شکنجه گذارد.

آمانی: جمعِ اُمنیت، آرزوها

هنجار: راه و روش، طریق، قاعده و قانون

نَعّار: فغان‌کننده، پرنده‌ای که صدایی نازک دارد.

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

## پُر دِهْ آن جامِ می را ساقیا، بارِ دیگر نیست در دین و دنیا، هم‌چو تو یارِ دیگر (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

ساقی: معشوق، در ادبیات عرفانی نمادِ خداوند (زندگی) یا پیر است.

[از زبان هر انسان] ای ساقی زندگی، آن جامِ پُرِ می را که در الست به من داده بودی و اکنون خالی شده، بارِ دیگر پر کن و به من بده. [جام من خالی شد چون ساقی اصلی را گم کردم و به وسیلهٔ ذهنم می را از دنیا می‌خواستم، درحالی که آنچه ذهنم می‌داد دُرْد بود.] در دین و دنیایی که ذهن من براساس فرم‌های این‌جهانی و همانندگی‌ها برای من می‌سازد، هر یاری که ذهن تجسم کند و به من نشان دهد، همانندگی باشد یا یک انسان دیگر، یار من نیست، بلکه یار من فقط زندگی یا خداوند است که از طریق فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به او دسترسی پیدا می‌کنم و هرچه این فضا گشوده‌تر می‌شود، جامِ می پُرتر می‌شود. [این دینی که به وسیلهٔ ذهن و همانندگی شدن با باورها و دردها و الگوهای عمل درست کرده‌ایم، دین نیست و به ما می‌نمی‌دهد.]

## کفر دان در طریقت، جهل دان در حقیقت جز تماشایِ رویت، پیشه و کارِ دیگر (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

طریقت: سلوک در راه رسیدن به حقیقت با تهذیب نفس، مجازاً روشی که ما از «ذهن»، می‌رویم دوباره به خداوند وصل می‌شویم و این کار فقط با فضاگشایی و کمک گرفتن از زندگی ممکن است.

حقیقت: آخرین مرحلهٔ سلوک عرفانی که پس از شریعت و طریقت حاصل می‌شود، مجازاً چیزی که الان درست است، چیزی که الان قضا و کن‌فکان تعیین می‌کند و روی ما اعمال می‌کند.

پیشه: کار، عمل

غیر از تماشای روی خداوند و وصل شدن به او با فضاگشایی و کمک گرفتن از قضا و کن‌فکان، اگر پیشه و کار دیگری داشته باشی، بدان که این طریقت و دین نیست، بلکه کفر است و این علم و حقیقت نیست، بلکه جهل است. [طریقت روشی است که با آن به وسیلهٔ فضاگشایی از ذهن به خداوند وصل می‌شویم، پس اگر دینمان اعتقاد به باورهای جامد و انجام یک سری اعمال جامد باشد، این دین نیست و کفر است. حقیقت نیز علمی است که با فضاگشایی خداوند در اختیارمان می‌گذارد و قضا و کن‌فکان آن را تعیین می‌کند. پس اگر چیزی از قبل با سبب‌سازی ذهن حاصل شده باشد، این جهل است، نه حقیقت.]

تا تو آن رخ نمودی، عقل و ایمان ربودی

هست منصور جان را هر طرف دارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

منصور: یاری داده شده، پیروز شده، پیروز

منصور جان: مجازاً من جدید، من اصلی که این لحظه به خداوند زنده شده است.

دار: مجازاً شناسایی

خدایا، وقتی با فضاگشایی من در اطراف اتفاق این لحظه، رخ خودت را نشانم دادی، عقل ذهنی ام که با آن از طریق همانندگی ها می دیدم و ایمان ذهنی ام که در آن خدای ذهنی را مجسم کرده بودم، هردو را دزدیدی و از بین رفتند. بنابراین منصور جان یا من اصلی من که این لحظه به تو زنده شده، هر سو و طرفی را که بخواهد سبب دزدیدن جام می و ایجاد همانندگی شود، فوراً دار می زند. [در واقع «منصور جان» خود ماییم که از جنس نور و زندگی هستیم و هرچه فضا گشوده تر می شود و رخ معشوق را می بینیم، به صورت حضور ناظر سوهایی را که می خواهند زندگی از ما بدزدند، دار می زنیم؛ نه دار زدن واقعی! بلکه شناسایی عمیق و انداختن همانندگی که مساوی آزادی است.]

جان ز تو گشت شیدا، دل ز تو گشت دریا

کی کند التفاتی، دل به دلدارِ دیگر؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

التفات: توجه، بازنگریستن، روی کردن

خدایا، با فضاگشایی و آزاد شدن حس وجودم از همانندگی ها، جان اصلی من که امتداد توست از لطفت شیدا و عاشق می شود و با تو به وحدت می رسد. درونم نیز به دریای بی نهایت وسیعی تبدیل می گردد که پر از گوهرهای برکات تو مانند عقل، امنیت، هدایت و قدرت است. اکنون که شیدا و دریا هستم، چگونه ممکن است دل من به دلدارهای ذهنی توجه کند؟ من با باز کردن فضا اجازه نمی دهم این دلدارها توجهم را جلب کنند و جام می را از من بدزدند.

جز به بغداد کویت یا خوش آباد رویت  
نیست هر دم فلک را جز که پیکار دیگر  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

بغداد: بغداد در زمان مولانا جزو شهرهای آباد بود، مجازاً فضای گشوده شده  
خوش آباد: جای خوشی و شادمانی  
فلک: فلک الافلاک

من که به صورت یک فلک یا جهان گردنده به دور تو می‌گردم، جز در بغداد کوی تو که فضای گشوده شده  
است و جز رو آوردن به روی تو که به خوشی و زیبایی آبادان می‌کند و انعکاسش در بیرون آبادانی  
است، هیچ پیکار و جنگ دیگری ندارم. پس مشغول جنگ‌های ذهنی بیرون نمی‌شوم، بلکه تنها پیکارم  
لحظه به لحظه فضا را باز کردن و ماندن در بغداد کوی توست تا با این فضای گشوده شده بیرون را آباد  
کنم.

در خرابات مردان، جام جان است گردان  
نیست مانند ایشان، هیچ خمّار دیگر  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

خمّار: باده فروش، می‌فروش

اگر نمی‌توانی جام می را مستقیماً از خدا بگیری، به میخانه مردان یا بزرگانی مانند مولانا و حافظ یعنی  
انسان‌های زنده به زندگی برو و ببین که با ابیات آن‌ها دائماً جام زنده‌کننده جان در گردش است. زیرا  
هر بیت به تو یک می می‌دهد که روی زندگی را در تو بیدار و یک اشتباه را اصلاح می‌کند، آن قدر که به  
شوق می‌آیی. بدان که مانند ایشان هیچ می‌فروش دیگری وجود ندارد. [من‌های ذهنی می‌فروش نیستند،  
زهر فروش و مخرب هستند. پس تنها راه نجات ما روی آوردن به بزرگان است.]

همّتی دار عالی، کآن شه لآبالی  
غیر انبار دنیا، دارد انبار دیگر  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

لآبالی: نترس؛ کنایه از کسی که به آنچه ذهن جدی نشان می‌دهد، توجهی نمی‌کند.

برای گرفتن می باید همّت و اراده‌ات عالی و مطابق با خواست زندگی باشد و کسب همانیدگی‌ها را  
هدف قرار ندهی. زیرا آن شاه لآبالی، یعنی خداوند و بزرگانی مانند مولانا، ارزشی برای همانیدگی‌های

تو قائل نیستند و به آن اهمیت نمی‌دهند. [پس اگر به تو می‌دهند برای افزایش همانندگی‌ها نیست، برای این است که به منظور اصلی آمدنت، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، بررسی. اگرچه با این کار به احتیاجات مادی هم می‌رسی.] این بزرگان انباری دارند که پر از جواهر و برکات زندگی است و مثل انبار تو پر از همانندگی نیست، چون برای ایشان چیزهای این‌دنیایی ارزش ندارد. [معنای دیگر «لأبالی» نمی‌ترسم است، یعنی از این چیزی که ذهن مطرح می‌کند نمی‌ترسم و کار خودم را می‌کنم.]

### پاره‌ای چون برانی اندر این ره، بدانی غیر این گلستان‌ها، باغ و گلزارِ دیگر (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

اگر مدتی این راه را که مولانا در این غزل نشان داده، با فضاگشایی و از جنس زندگی شدن طی کنی، خودت خواهی دانست، غیر از گلستان‌هایی که ذهن نشان می‌دهد و پارک ذهنی و زیاد شدن همانندگی‌ها را در خود دارد، باغ و گلزار دیگری هم وجود دارد که انعکاس فضاگشایی توست و ذهن نمی‌تواند آن را ببیند. این گلزار پر از صنّع، شادی بی‌سبب، آرامش خدایی و زیبایی است.

### پا به مردی فشردی، سر سلامت بپُردی رفت دستار، بستان شصت دستارِ دیگر (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

اگر صبر کردی و به القائات و تحریکات من‌ذهنی خودت و دیگران گوش ندادی، درواقع پایت را به مردانگی و جوان‌مردی فشردی؛ در این صورت می‌توانی سر را به سلامت ببری، یعنی عقل خدایات که در حوادث و همانندگی‌ها از بین می‌رود، آسیب نبیند و هشپاریات پایین نیاید. به این ترتیب دستار یا عقل من‌ذهنیات می‌رود و از فضای گشوده‌شده عقل دیگری به تو داده می‌شود. آن عقل جدیدی که خواهی گرفت به اندازه شصت عقل که نماد هزاران دستار یا عقل است، ارزش دارد. [سر را به سلامت بردن این معنی را هم می‌دهد که همه چیز یعنی تن، عقل، هشپاری، فکر و هیجانت را به سلامت ببری و نگذاری لطمه بخورد. در اصل، الست ما شامل هشپاری و عقل است که موظفیم این دو را به سلامت از پهلوی حوادث با فضاگشایی و اهمیت ندادن به حوادث رد کنیم.]

## دل مرا بُرد ناگه سوی آن شهره خرگه

### من گرفتار گشتم، دل گرفتارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

دل یا فضای باز شده درونم ناگهان من را به آن خرگاه یعنی فضای گشوده شده مشهور که بی نهایت خداوند است، برد. من در آن فضای یکتایی گرفتار عشق شده و با خدا یکی شدم و با ناظر شدن بر ذهنم فهمیدم من و خداوند یکی هستیم. همچنین با فضاگشایی متوجه شدم هنوز در مرکزم مقدار زیادی همانندگی و درد وجود دارد؛ اما مشکلی نیست چون حالا که عاشق فضاگشا شده‌ام و ناظر ذهنم هستم من بعد خیلی راحت می‌توانم همانندگی‌ها را شناسایی و خودم را از آن‌ها آزاد کنم. [دل اول در بیت، فضای گشوده شده است و دل دوم دلی است که هنوز گرفتار همانندگی‌هاست و فضاگشایی، عشق و یکی شدن با خدا می‌تواند آن را از گرفتاری آزاد کند.]

## روز چون عذر آری، شب سرِ خوابِ خاری

### پای ما تا چه گردد هر دم از خارِ دیگر؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

سرِ خوابِ خاریدن: میل به خواب کردن

وقتی فضاگشایی کنی و ناظر ذهنت شوی روز می‌شود و شب ذهن به پایان می‌رسد. حالا اگر در روز هشیاری عذر و بهانه بیاوری و بخواهی دوباره به شب ذهن برگردی و مخصوصاً در اثر حوادث بیرون، ذهن تو را به سبب‌سازی بکشد، به چرت زدن و خوابیدن در شب ذهن متمایل خواهی شد. [پس اگر به شب ذهن کشیده بشویم] لحظه به لحظه خار به پای جسم و عقل و هشیاری ما فرو خواهد رفت و هر لحظه از خاری دیگر آسیب خواهد دید. [اگر در این راه یک جایی دیدیم که هنوز مقدار زیادی از گرفتاری‌های ذهن باقی است، بدانیم که به جای خوبی رسیده‌ایم. به هیچ بهانه‌ای نباید برگردیم و دوباره من‌ذهنی را بالا بیاوریم و درد ایجاد کنیم. روز را به هیچ وجه شب نکنیم، وگرنه دچار خارهای متعدد خواهیم شد.]

## جز که در عشقِ صانع عمر هرزه‌ست و ضایع

### ژاژ دان در طریقت فعل و گفتارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

ژاژ: بیهوده، یاوه

اگر وقتت جز برای فضاگشایی و یکی شدن با خداوند صانع صرف شود و به دنبال دُرد و مواد ذهنی من‌های ذهنی و هم‌هویت شدن با حوادث باشی، عمرت را هدر داده و ضایع و رسوا کرده‌ای. در طریقت یا روش رسیدن از ذهن به خدا که با فضاگشایی میسر است، ژاژدرمانی من‌ذهنی کار نمی‌کند و هیچ فعل و گفتاری که از من‌ذهنی بیاید در سطح فردی و جمعی نمی‌تواند سازنده باشد.

## بخت این است و دولت، عیش این است و عشرت

### کو جز این عشق و سودا سود و بازارِ دیگر؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

معنای بخت، دولت، خوش‌شانسی، نیک‌بختی، عیش، عشرت و شادی بی‌سبب همین فضاگشایی و یکی شدن با زندگی و پاک کردن مرکز از همانیدگی‌ها است. در واقع فکر و عمل با فضای گشوده‌شده و باقی ماندن در آن است که آبادانی، شادی و خوشبختی می‌آورد و فضای ذهن جز انقباض و خرابی نتیجه‌ای ندارد. به جز عشق و یکی شدن با خدا هیچ سود و بازار دیگری وجود ندارد و آنچه که ذهن نشان می‌دهد، واقعاً سود و بازار نیست. [یکی از راه‌های کسب سود و بازار این است که به دیگران کمک و خدمت کنی، عشق بدهی و روادار باشی.]

## گفتمش: دل ببردی، تا کجاها سپردی؟

### گفت: نی من نبردم، بُرد عیارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

عیار: جوان‌مرد، زیرک

بعد از فضاگشایی و یکی شدن با خدا به ذهن افتادم و گفتم خدایا دل من را که بردی، به کجا سپردی؟ یعنی خواستم با ذهن تجسم کنم. در جواب به من از جایی دیگر جواب آمد و الهامی به من شد که مواظب باش. آن کسی را که با ذهنت می‌بینی او نبرده، یک عیار جوانمرد دیگری که در فضای گشوده‌شده حضور داشته برده است.

[مولانا در این بیت دارد خطری را گوشزد می‌کند. این‌که بعد از فضاگشایی نباید به ذهن بیفتیم و خدا یا فضاگشایی را تحلیل ذهنی کنیم، بلکه فقط باید فضا را گشوده نگه داریم. استفاده از لفظ عیار هم به این دلیل است که در قدیم عیاران چیزها را پنهانی می‌بردند و دیده و شناخته نمی‌شدند. ما هم آن عیار را که خداست با ذهن نمی‌توانیم بشناسیم. پس در فرآیند تبدیل نباید هرگز به ذهن برگردیم.]

**گفتمش: من نترسم، من هم از دل بپرسم**

**دل بگوید، نماند شک و انکارِ دیگر**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

سپس من فضا را باز کردم و به خودم گفتم که اگر ذهن من نمی‌تواند چیزی را توجیه کند و توضیح دهد، من نمی‌ترسم، بلکه فضا را باز می‌کنم و از ذهن خارج می‌شوم و از دل اصلی یا فضای گشوده‌شده می‌پرسم. اگر آن دل اصلی به من بگوید، در واقع خدا به من گفته است و شک و انکار من از بین می‌رود، چون دیگر جایی برای شک و انکار که مخصوص فضای ذهنی است باقی نمی‌ماند. [من ذهنی یعنی شک و انکار؛ شک به وجود خداوند و این‌که می‌توان به او زنده شد و انکار خداوند، چون اگر انکار نمی‌کرد من ذهنی‌اش وجود نمی‌داشت و به‌جایش خداوند یکتا می‌نشست. من‌های ذهنی چه دین‌دار، چه بی‌دین، در شک و انکار هستند و می‌ترسند از ذهن خارج بشوند.]

**راستی گوی ای جان، عاشقان را مرنجان**

**جز تو در دلربایان کو دل‌افشارِ دیگر؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

دل‌افشار: دل‌آزار، آن‌که دل را در فشار و شکنجه گذارد.

ای خدا، ای زندگی، ما را که بالقوه عاشق هستیم و اکنون هم داریم برای یکی شدن با تو تلاش می‌کنیم. مرنجان. به ما آن چیزی را که راست است بگو تا آن را نه با ذهن، که با فضای گشوده‌شده بفهمیم. راست این است که به جز تو در بین این دلربایان ذهنی و همانندگی‌ها چه کسی می‌تواند دل ما را بفشارد؟ راست این است که تویی که دل ما را می‌فشاری تا این چیزها را از دلمان خارج کنیم و به‌جایت چیزی در مرکزمان نگذاریم. [ما برعکس فهمیده بودیم. فکر می‌کردیم همانندگی‌ها دل ما را می‌فشارند و اگر نباشند بیچاره می‌شویم. درحالی‌که این تو بودی که دل ما را می‌فشردی تا چیزی به‌جایت نگذاریم.]

## چون کمالاتِ فانی هست‌شان این آمانی

که به هر دم نمایند لطف و ایثارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

آمانی: جمعِ اُمنیت، آرزوها

کمالات و ارزش‌های این‌جهانی مثل زیبایی، دانش و هنر فانی و گذرا هستند و وقتی صاحبان آن‌ها بمیرند این‌ها از بین می‌روند. با این‌همه تا زمانی که این افراد زنده هستند، همه‌شان آرزو دارند که هر لحظه از این هنرها لطف و ایثار کنند، یعنی از آن چیزی که دارند، به مردم ببخشند؛ مثلاً علم خود را بیاموزند یا موسیقی بنوازند.

حال که در مورد کمالات از بین‌رفتنی چنین وضعیتی وجود دارد ...

(ادامه در بیت بعدی)

## پس کمالاتِ آن را کاو نگارد جهان را

چون تقاضا نباشد عشق و هنجارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

هنجار: راه و روش، طریق، قاعده و قانون

پس خداوندی که هر لحظه جهان را و چهار بعد انسان را ترسیم می‌کند و کمالات عالی دارد، چگونه ممکن است این تقاضا را از اهل جهان از جمله انسان‌ها نداشته باشد که با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به یک هنجار یا قانون بهتر تغییر کنند و به یک عشق بهتر زنده شوند؟ او می‌خواهد انسان هر لحظه تغییر کند و بهتر شود. [متأسفانه ما این تقاضا را نمی‌فهمیم و نمی‌شنویم. بزرگی مثل مولانا در میخانه مردان همین را دارد به ما یاد می‌دهد که هر لحظه منتظر یک عشق و لطف و تغییر جدید از طرف زندگی باشیم و بپذیریم. اما ما در هنجار من‌ذهنی و انقباض آن باقی مانده‌ایم.]

بحر از این روی جوشد، مرغ از این رو خروشد

تا در این دام افتد هر دمِ اِشکارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

دریای وجود مولانا و عاشقان فضاگشا به وسیله زندگی می‌جوشد و مرغ جانشان می‌خروشد تا جواهرات و گوهرها و برکات زندگی را از فضای گشوده‌شده و بی‌نهایت زندگی بیان کند. این جوش و خروش برای آن است که هر دمِ شکار دیگری از من‌های ذهنی به این دام گشوده‌شده یا دامِ عشق بیفتد. [بحر مولانا، بزرگان و عاشقان با ارائه این ابیات می‌جوشد تا اگر انسان من‌ذهنی دارد، مرکزش به ارتعاش دربیاید و در دام عشق بیفتد و بفهمد که این رنج و درد که زندگی را در این لحظه به مسئله مانع و دشمن تبدیل می‌کند، قابل انداختن است.]

چون خدا این جهان را کرد چون گنج پیدا

هر سرّی پُر ز سودا دارد اظهارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

هر انسانی یک جهان و دارای گنجی پنهانی است. او در این هیكل، بدن و فکر خلاصه نشده، بلکه در اصل خدا او را پیدا کرده و به ظهور رسانده تا فرمش دیده شود، بنابراین او در واقع گنج نهان خداوند است. سرّ هر انسان که پُر از من‌ذهنی و همانندگی است، وقتی تبدیل به سودای عشق می‌شود، اظهار دیگری خواهد داشت. در حقیقت با این‌که هر انسانی فرم است، اما زندگی می‌خواهد به صورت خاصی عشق، زیبایی، خرد و سایر برکات خودش را از طریق او و با خدمت و ایثار او بیان کند و از طریق هر انسانی به وجه خاصی عشق خودش را به کائنات بفرستد.

هر کجا خوش‌نگاری، روز و شب بی‌قراری

جوید او حُسنِ خود را نوخردارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

انسان عاشقی که با فضاگشایی در هر لحظه زیبایی را ترسیم می‌کند و به خدا وصل است، این کار را فارغ از مکان، یعنی هر جای دنیا که باشد انجام می‌دهد و دویی و خوب و بد ذهن و حوادث جلوی او را نمی‌گیرند. او دائماً برای ترسیم زیبایی و ارائه خرد و ارتعاش زندگی به دیگران و به وضعیت‌ها بی‌قرار است. او که به خدا وصل است و مانند او فقط زیبایی را ترسیم می‌کند، برای این حُسن و زیبایی دنبال

خریدار نو می‌گردد و بی آن‌که تبعیض قائل شود، مثلاً بگوید فقط به این دین یا نژاد برکات زندگی را می‌دهم، هر فرد یا وضعیتی پیش او بیاید، زیبا می‌شود.

### هر کجا ماه‌رویی، هر کجا مُشک‌بویی

#### مشتري وار جوید عاشقی زارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

هرکجا عاشقی زیبارو باشد که رویش روی خداوند است و بویش بوی خوش خداوند یا بوی عشق، سازندگی، صلح، آرامش و خرد اوست، چنین فرد عاشقی مثل یک مشتری خریدار عاشق زار دیگری است که بیاید و این صورت زیبای خداوند را ببیند و از آن یاد بگیرد. [مهم است که اگر کسی بخواهد عاشق شود، بداند که با من‌ذهنی و خرابکاری آن نمی‌تواند زندگی خودش و جمع را عاشقانه درست کند. اگر بخواهد عاشق زندگی و سازندگی شود باید دنبال آن ماه‌روی مشک‌بو بگردد.]

### این نفس مستِ اویم، روزِ دیگر بگویم

#### هم بر این پرده‌تر با تو اسرارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

[مولانا که یک سطل خرد و عشق را از آن‌ور پر کرده و طی ابیات قبل جاری کرده است، اکنون لازم می‌داند پس از گفت‌وگوی ذهنی دوباره برگردد و با زندگی یکی شود. بنابراین می‌گوید که] الآن و این لحظه با او یکی شدم و مست او هستم. یک روز دیگر که باز این سطل را از عشق و خرد او پُر کردم، با تو رازهای دیگری را بر این پرده‌تر خواهم گفت. پرده‌ای که مثل پرده‌ی ذهن خشک نیست و به‌خاطر عجبین شدن با هشیاری حضور و عشق، کلمات و جملات را خیس می‌کند. درواقع جملات من از شراب زندگی و آب حیات تر است. [این بیت می‌گوید لازم است ما پس از این‌که حرف زدیم سکوت کنیم و دوباره با فضاگشایی با خداوند یکی شویم تا بتوانیم از او جواهرات و راه‌حل‌ها را بگیریم و در این جهان پخش کنیم، درست مثل مولانا.]

بس کن و طبل کم زن، کاندرا این باغ و گلشن

هست پهلویِ طبلت، بیست نَعَّارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۴)

نَعَّار: نعره زن، فغان کننده، پرنده‌ای که صدایی نازک دارد.

[این توصیه مولانا است، هم به خودش هم به ما] وقتی هنوز با زندگی یکی نشده‌ای و من ذهنی داری، داری طبلِ توخالی می‌زنی، یعنی با ذهن سخن می‌گویی. در این صورت مواظب باش در این جهان که باغ و گلشن خداوند است، پهلویِ طبلِ توخالیِ تو بیست طبلِ دیگر هستند که دارند طبلِ توخالی می‌زنند. در واقع من‌های ذهنی اطراف، به این طبل تو حساس هستند و تحریک که شوند، شروع به تفسیر کردن و با من‌ذهنی‌شان حرف زدن خواهند کرد، یعنی طبلِ توخالی خودشان را خواهند زد که ژاژدرمانی، زیان‌آور و ویران‌کننده است. [بنابراین برو از طریق فضاگشایی با خدا یکی شو و بعد ظرفت را از آن‌ور پر کن و وقتی پر شد، این‌جا جاری کن. اگر این مراحل را انجام ندادی اصلاً حرف نزن.]

## متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۴۷

جز نَفَخْتُ كَانِ ز وَهَابِ آمدهست

روح را باش، آن دگرها بیهدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسمای الهی

جز «نَفَخْتُ» که از خداوند بسیار بخشنده آمده است، «روح را باش»، یعنی فضا را باز کن، به روی روحت تمرکز کن، روی خودت تمرکز کن نه بیرون؛ که بقیه چیزها، همانندگی‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد، بیهوده است. [«نَفَخْتُ» اشاره می‌کند به این که خداوند لحظه‌به‌لحظه این جام می و زندگی را به وجود ما می‌دمد.]

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

### در وجود آدمی جان و روان

می‌رسد از غیب، چون آب روان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۲)

در وجود انسان، جان و روان از طریق خداوند لحظه‌به‌لحظه مثل آب روان می‌رسد. [پس بدن و هر چیز ما لحظه‌به‌لحظه از نو ساخته می‌شود. این طوری نیست که یک چیزی ساخته شده و تمام شده باشد. پس اگر لحظه‌به‌لحظه و نوبه‌نو می‌رسد، ما هم می‌توانیم با رفع اشکالاتمان نگذاریم این جان و روان تلف شود. اگر بدنمان ناسالم است، می‌تواند سالم‌تر شود، چون هر لحظه خداوند با قضا و کُنْ فکان، بدن ما و فکرهای ما را نوبه‌نو می‌سازد. پس ما باید اشکال خود را برطرف کرده، می‌توانیم تلف نکنیم و برای خودمان نگه داریم؛ بگذاریم سلامتی مان و سلامتی فکرهایمان و هیجاناتمان برگردد و از دست خشم، ترس و حسادت رها شویم و بوی خوش عشق بدهیم.]

از سرِ کوه سیل‌های تیزرو  
وز تنِ ما جانِ عشق‌آمیزرو  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

کوه: کوه

تیزرو: شتابنده، تندرو

همان‌طور که وقتی باران می‌آید و از سرِ کوه آب‌ها با هم جمع می‌شوند و به‌سوی دریا می‌روند، اگر ما نیز لحظه‌به‌لحظه، از طرف‌های مختلف، فکرهای مختلف را که زندگی ما را می‌دزدند دار بزنیم، شناسایی کنیم و زندگی از درون آن‌ها آزاد شود، این‌ها با هم جمع می‌شوند و ما، به‌صورت سیل، به‌سوی دریای یکتایی می‌رویم.

من که خروّبم، خرابِ منزلم  
هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خروّب: بسیار تخریب‌کننده، بسیار خراب‌کننده، گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. در این‌جا نماد من‌ذهنی است؛ بسیار خراب‌کننده  
هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

من‌ذهنی می‌گوید: من که خروّب هستم، هر چیزی که ذهن می‌بیند و از آب و گِل ساخته شده، یعنی فرم دارد، همه را خراب می‌کنم. [من‌ذهنی بدن، فکرها و هیجانات ما را خراب می‌کند؛ یعنی هیجانات ما که باید از جنس شادی اصیل باشد، تبدیل به غم، خشم، ترس، حسادت، ملامت، اضطراب و حسِ تأسف از گذشته می‌شود. حال ما باید تصمیم بگیریم که می‌خواهیم می، نیروی زندگی را زمین بریزیم و خروّب شویم، تمام زندگی‌مان را خراب کنیم یا نه، می‌خواهیم درست بشود؟ اگر می‌خواهیم درست بشود، نباید من‌ذهنی را ادامه بدهیم.]

## او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی  
مختارِ مطلق: در این جا خداوند است.

قبل از ورود به این جهان، خرد کل انسان را اداره می‌کرد؛ کارها عالی و همه چیز در دست خداوند بود. اما پس از ورود به این جهان، عقل جزوی که برای خود خودمختاری، اراده، خواست و راه دارد او را اداره می‌کند، از این رو او به عنوان روح یا هشیاری از روی انقباض، فضول می‌شود؛ زیرا در کار زندگی دخالت کرده، برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کند و در مقابل کارهایی که قضا و کُن فکان و عقل کل می‌خواهد انجام دهد، مقاومت می‌کند در نتیجه، خانه خویش را ویران می‌کند و بر مختارِ مطلق، که خداوند است، اعتراض می‌کند. [چگونه می‌توانیم بر مختار مطلق اعتراض نکنیم؟ با فضاگشایی.]

شما هر فکری که بر حسب همانندگی‌ها می‌کنید، دارید توجه زنده زندگی را به آن جهت می‌برید. هر فکری یک جهت است.

هرچه تندتر فکر کنیم گیج‌تر می‌شویم و دردمان بیشتر می‌شود. درمان ژاژ اثری در کم کردن درد و گیجی ندارد.

## آبِ جان محبوس می‌بینم در این گردابِ تن خاک را برمی‌کنم، تا ره گنم سویِ بحار (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷۳)

بحار: جمع بحر، دریاها

من آب جان را در این گردابِ تن محبوس می‌بینم، یعنی برای حل مسائل هرچه در فکرهای هماننده تندتر فکر می‌کنم، گیج‌تر شده، دردم بیشتر می‌شود و به گردابِ تن می‌افتم و وضعم بدتر می‌شود. من باید خودم و فکرم را آرام کنم تا در اطراف مسائل فضا گشوده شود و فکر خلاق، شادی، آرامش و می‌زندگی بیاید. من خاک همانندگی را می‌کنم، تا به دریای زندگی راه پیدا کنم.

هر چیز در مرکز ما باشد، در ذهن ما حرف می‌زند و مسیر فکر و حرکت ما را تعیین می‌کند.

زندگی آماده و حاضر است تا نهایتِ کمک و همکاری را با ما بکند، اگر ما حاضر و آماده باشیم.

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای انسان، تن تو مثل مهمان‌خانه است و لحظه‌به‌لحظه از طرف خداوند یک کادو و پیغامی برای نجات تو می‌آید.

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مبادا بگویی که این اتفاق به گردن من افتاد و اعتراض و قضاوت کنی، زیرا آن دوباره برمی‌گردد و به عدم و نزد خداوند می‌رود.

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

وش: جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب که شباهت و همانندی را می‌رساند: غیب‌وش، دودوش، خورشیدوش، پری‌وش

ضیف: مهمان

هر چیزی که از جهان غیب می‌آید، مهمانی برای تو است. پس لحظه‌به‌لحظه فضا را بگشا و از او پذیرایی کن.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان مرد، جوان

ای جوان، با فضاگشایی در خودت حاضر باش، تا خداوند که در این لحظه برایت کادو آورده که همان اتفاق این لحظه است، تو را در خانه بیاید.

[اگر فضا گشوده بشود، از اتفاق این لحظه ما یاد می‌گیریم که چه اشکالی داریم. لحظه به لحظه زندگی با ایجاد اتفاقات می‌خواهد به ما چیزی یاد بدهد. پس اتفاق این لحظه یک کادو است که باید در اطرافش فضاگشایی کنیم.]

ورنه خلعت را برد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خلعت: هرگونه هدیه از طرف بزرگان به زیردستان، هم‌چنین لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه؛ خلعت فارسی و خلعت عربی است و هر دو درست‌اند.

در غیر این صورت خداوند کادو را برمی‌گرداند و می‌گوید من در خانه فلانی را زدم تا کادوی اتفاق را به او بدهم و او چیزی از اتفاق این لحظه یاد بگیرد، ولی هیچ‌کس را در خانه پیدا نکردم.

ما در هر لحظه با افکارمان در حال پخش انرژی با فرکانس‌های انتخابی خودمان به جهان هستی هستیم و جهان دقیقاً مانند یک آینه عمل می‌کند و انرژی با فرکانس‌های کاملاً منطبق و هم‌سنگ با فرکانس‌های فرستاده شده، به خودمان برمی‌گردد.

یک سؤال از خودم بپرسم که من اکنون در حال ارسال چه فرکانسی به جهان هستم.

این جهان کوه است و فعلِ ما ندا

سویِ ما آید نداها را صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

ندا: صدای بلند

صدا: انعکاسِ صوت، پژواک

این جهان مثل کوه است و هر فکر و عملی که می‌کنیم مثل ندا یا صدایی که در کوه رها می‌کنیم، پس از یک مدتی به‌سوی ما برمی‌گردد.

به‌صورتِ ساده‌تر من این لحظه در حالِ تفکر و تمرکز روی چه چیزی هستم؟ کمبود، بیماری، جنگ و... یا فراوانی، سلامتی و صلح و آرامش؟

این جهان کوه است و گفت‌وگویِ تو

از صدا هم باز آید سویِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۸۸)

صدا: انعکاسِ صوت، پژواک

این جهان مثل کوه یا آینه است و گفت‌وگویِ تو را از طریق انعکاس به‌سوی تو برمی‌گرداند و منعکس می‌کند. [پس تعیین کن که چه می‌خواهی دریافت کنی.]

من‌ذهنیِ ما عاشق این است که کَلِّی درد بکشد، کَلِّی کار کند و سرانجام به نتیجه فاسد برسد.

لیک طبع از اصل رنج و غصه‌ها بررسته است

در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰)

اصل: در این‌جا یعنی ریشه

بررسته‌است: روئیده‌است.

طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود

بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

اما من‌ذهنی از ریشه رنج و غصه و درد رسته است، به‌صورت فردی و جمعی درد ایجاد می‌کند و مدام در پی رنج و بلا و عاشق بی‌نتیجگی و نتیجه پوسیده است. [در واقع شما باید حواستان روی خودتان باشد، فضا را باز کنید و از طریق فضای گشوده‌شده زندگی فکر و عمل کند، نه من‌ذهنی.]

تا زمانی که من همانندگی دارم و چیزهای گذرای این جهانی را در مرکز دلم گذاشته‌ام، طعم واقعی زندگی را نخواهم چشید. پس تجربه نعمت‌های زندگی از جمله شادی، فراونی، آرامش و سلامتی از طریق من ذهنی یک توهم است.

هیچ چیز این دنیا ابدی نیست و نمی‌تواند ارزش واقعی به من بدهد. تنها «زنده شدن به زندگی» است که ارزش دارد.

## ای حیاتِ دل، حُسام‌الدین، بسی

### میل می‌جوشد به قسم سادسی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱)

قسم: نوع، مجازاً دفتر

سادس: ششم

[مولانا در مقدمه دفتر ششم می‌گوید] ای کسی که از جنس زندگی هستی و حیات و زندگی‌ات از یکی شدن با خداوند و از دل‌گشوده‌شده‌ات می‌آید، ای حسام‌الدین، میل من می‌جوشد که دفتر ششم مثنوی را بنویسم.

## گشت از جذبِ چو تو علامه‌ای

### در جهان گردانِ حُسامی‌نامه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲)

جذب: جذب

گردان‌گشتن: مشهور شدن، آوازه یافتن

حُسامی‌نامه: نام دیگر مثنوی

نامه: در این‌جا جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنای «نوشته یا کتابی با موضوع معین»

[مولانا فضاگشا و از جنس عشق است، بنابراین یارش را دریای زندگی می‌بیند و ادامه می‌دهد] ای دانشمندی که به علم من‌لَدُن مجهز هستی، در اثر جذب تو بوده که من به زندگی وصل شدم و مثنوی سروده شده‌است. [این‌که مولانا به یار خود می‌گوید: «من از طریق تو به زندگی وصل شدم»، نشان می‌دهد که چقدر عشق ما می‌تواند به دیگران کمک کند.]

پیشکش می‌آرمت، ای معنوی  
قسم سادس در تمام مثنوی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳)

پیشکش: تقدیمی

قسم: نوع، مجازاً دفتر

سادس: ششم

ای حسام‌الدین، ای انسان معنوی این مثنوی دفتر ششم را به شما پیشکش می‌کنم.

شش جهت را نور ده زین شش صُحُف  
کَيْ يَطُوفَ حَوْلَهُ مَنْ لَمْ يَطُفْ

«ای حسام‌الدین چلبی، با این شش دفتر، شش جهت عالم را روشن کن، یعنی با حقایق مثنوی سراسر جهان بشری را منور فرما تا آن کسی که هنوز گرد حقایق مثنوی نگشته‌است، گرد آن بگردد و پیرامون آن طوافی کند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴)

صُحُف: جلد‌های کتاب

کَيْ: برای این‌که، به جهت این‌که، تا این‌که

يَطُوفَ: طواف کند.

حَوْلَهُ: اطراف او، پیرامون آن

لَمْ يَطُفْ: طواف نکرده‌است.

ای حسام‌الدین چلبی با این شش دفتر و حقایق مثنوی، شش جهت یا سراسر جهان بشری را منور فرما تا آن کسی که هنوز گرد حقایق مثنوی نگشته‌است، گرد آن بگردد و پیرامون آن طوافی کند. [به عبارتی در دفتر ششم می‌خواهم طوری صحبت کنم تا کسی که این مطالب را نفهمیده‌است او هم بفهمد و درک کند.]

## عشق را با پنج و با شش کار نیست

### مقصد او جز که جذب یار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵)

عشق با پنج حس و شش جهت این جهان یا عالم مادی و حادثها کار ندارد و مقصود از عشق این است که انسان جذب خداوند شده، با او یکی شود. [به عبارتی عشق برای این نیست که ما به حوادث واکنش نشان بدهیم، حوادث جلوی ما را بگیرد و یا چیزی به دست بیاوریم، بهتر خودمان را نمایش بدهیم یا بهتر از دیگران دربیاییم و سوادمان بیشتر از دیگران شود.]

## بو که فیما بعد دستوری رسد

### رازهای گفتنی گفته شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶)

بو که: بوکه، بوک، باشد که، شاید  
فیما بعد: از آن پس، بعداً، در زمان بعد

باشد که از آن پس دستوری از خداوند برسد، به طوری که من ساده تر صحبت کنم و به زبان ساده رازهای گفتنی گفته شود تا مردم متوجه شوند. [در واقع مولانا به زندگی وصل است. خداوند به او می گوید و او می نویسد.]

## با بیانی که بُود نزدیک تر

### زین کنایاتِ دقیقِ مُستتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷)

مُستتر: پوشیده شده، استتار شده

در دفتر ششم مثنوی با بیانی ساده تر به فهم مردم، صحبت می کنم تا این رازها و کنایه های دقیق پوشیده شده که در پنج دفتر مثنوی بیان کردم ساده تر و روشن تر باشد.

راز جز با رازدان انباز نیست  
راز اندر گوشِ مُنکرِ راز نیست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸)

انباز: شریک، دوست  
منکر: انکارکننده

راز فقط با رازدان شریک است؛ یعنی راز فقط به سوی کسی می‌رود که عاشق و طالبش باشد، بخواهد آن را شناسایی کند و توانایی فهمیدنش را داشته باشد. راز در گوش منکر راز نیست به گوش او می‌خورد اما برمی‌گردد. زیرا کسی که مشغول من‌ذهنی است و در شک و انکار به سر می‌برد، گوشش به راز و پیغام خداوند بدهکار نیست.

لیک دعوت وارد است از کردگار  
با قبول و ناقبول او را چه کار؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹)

اما دعوت خداوند از طریق کسی که به عشق زنده شده همواره وارد است. چنین انسانی که می‌خواهد عشق و خرد را به جهان ارائه کند، چه کار با قبول کردن یا قبول نکردن مردم دارد؟

نوح نُهصد سال دعوت می‌نمود  
دَم به دَم انکارِ قومش می‌فزود  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰)

به‌طور مثال نوح نُهصد سال قوم خود را به یکتایی و زنده شدن به خداوند دعوت می‌کرد اما قومش که من‌ذهنی داشتند دائماً انکار کرده، مسخره‌اش می‌کردند و می‌گفتند این‌ها چیست که تو می‌گویی؟ یعنی چه که ما به خداوند زنده شویم؟ یکتایی چیست؟

هیچ از گفتن عینان واپس کشید؟

هیچ اندر غارِ خاموشی خزید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱)

عینان کشیدن: مجازاً از ادامه کاری یا چیزی بازایستادن، خودداری کردن

آیا هرگز دست از سخن گفتن کشید و دعوتش را متوقف کرد؟ دیگر عشق و خرد و حقایق را بیان نکرد؟  
آیا وقتی دید مردم گوش نمی‌کنند، خاموش شد و قهر کرد و رفت؟

گفت: از بانگ و علای سگان

هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲)

علای: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا، عوعوی سگ

گفت: آیا ممکن است کاروان عاشقان از واقواق سگان یا همان سروصدای من‌های ذهنی از راه خود  
برگردند و دیگر به راهشان ادامه ندهند؟

یا شب مهتاب از غوغای سگ

سست گردد بدر را در سیر تگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل

یا مثلاً در شب مهتابی، ماه شب چهارده به خاطر سروصدای سگ‌های ده از حرکت و نورافشانی در  
آسمان بازمی‌ایستد؟ [یعنی اگر مولانا حرف می‌زند و یک سری آدم‌های منقبض و من‌های ذهنی  
سروصدا می‌کنند، او متوقف نمی‌شود و به حرف‌هایش ادامه می‌دهد.]

مَه فشانَد نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴)

مَه: ماه

عوعو: واق‌واق، صدای سگ

تنیدن: مجازاً دُور و بر چیزی یا کسی گشتن، اظهارِ علاقه و توجه کردن به چیزی یا کسی

ماه نور می‌افشانَد و سگ عوعو می‌کند، هر کسی مطابق خلقت خودش عمل می‌کند. [چنان‌چه مولانا و عاشقان مثل ماه شب چهارده می‌درخشند و با فضاگشایی خرد و عشق را در جهان پخش می‌کنند و کسی که من‌ذهنی دارد، مثل سگ واق‌واق کرده و مطابق من‌ذهنی خودش عمل می‌کند.]

هر کسی را خدمتی داده قضا

درخورِ آن، گوهرش در ابتلا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵)

درخور: لایق، سزاوار

ابتلا: آزمایش، امتحان

قضا در این لحظه برای هرکسی خدمتی تعیین کرده است؛ بنابراین انسان دائماً برحسب گوهر اصلی که همان الست یا جنس خداییت است امتحان می‌شود که بر طبق قضا خدمت می‌کند یا بر طبق من‌ذهنی. [کسی که من‌ذهنی دارد و منقبض می‌شود از طریق خرابکاری خدمت می‌کند تا بالاخره یک جایی متوجه شود که می‌تواند خرابکاری نکند و کسی که قضا باز می‌کند و به‌سوی زندگی می‌رود با آوردن عشق و خرد به این جهان خدمت می‌کند.]

چون که نگذارد سگ آن نعره سَقَم  
من مَهَم، سَیرانِ خود را چون هَلَم؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶)

سَقَم: بیماری

مَهَم: ماه هستم.

سَیران: سیر و گردش

هَلَم: ترک گویم، فروگذارم. از مصدر هَلیدن

هَلیدن: هستن، ترک کردن، رها کردن

وقتی سگ با دیدن ماه شب چهارده احساس خطر کرده و واقواق خود را متوقف نمی‌کند، من که ماه هستم چگونه نورپراکنی را متوقف کنم؟ [به عبارت دیگر وقتی من ذهنی نعره بیمارگونه خود را رها نمی‌کند و دائم مشغول حرف زدن و خراب‌کاری است، من همچنان به کار خود ادامه می‌دهم و خرد و عشق و آبادانی را به این جهان می‌آورم. درواقع هرکسی به این موضوع آگاه شود که فقط از طریق فضاگشایی و دسترسی به خرد زندگی می‌توان جهان را آباد کرد، دست به انجام این کار می‌زند و دیگر کار من ذهنی را ادامه نمی‌دهد.]

چون که سرکه سِرِکِگی افزون کند  
پس شِکر را واجب افزونی بُود  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

سِرِکِگی: تُرشی

اگر سرکه سرکگی را اضافه کند، یعنی عده‌ای که من‌ذهنی دارند منقبض شوند و درد و خرابکاری را در این جهان زیاد کنند، پس باید شکر هم اضافه شود و عده‌ای نیز شادی را به جامعه تزریق کنند تا جامعه شاد شود.

قهر سرکه، لطف هم‌چون آنگبین  
کاین دو باشد رکنِ هر اسکنجبین  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸)

آنگبین: عسل

اسکنجبین: سکنجبین، مُعَرَّب (عربی‌شده) از فارسی سرکنگبین، سرکه‌انگبین

قهر و درد مانند سرکه، و لطف خداوند که با فضاگشایی جاری می‌شود مثل عسل است و عشق را بیان می‌کند، این دو، عسل و سرکه، پایه و رکن هر سکنجبین هستند. [یعنی هر دو باید باشند تا سکنجبین درست شود].

آنگبین گر پای کم آرد ز خل  
آید آن اسکنجبین اندر خلل  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹)

آنگبین: عسل

خَلّ (خل): سرکه، مجازاً درد، قهر، جنگ، مانع، مسئله و...

اسکنجبین: سکنجبین، مُعَرَّب (عربی‌شده) از فارسی سرکنگبین، سرکه‌انگبین، مجازاً هوشیاری این جهان خلل: سستی، شکاف بین دو چیز، إشکال در کار، عیب و نقص، در این‌جا منظور نقصان و خرابی است.  
پای کم آوردن: کم آمدن

برای درست کردن سکنجبین اگر مقدار عسل کمتر از سرکه باشد، آن سکنجبین درست نشده و دچار نقصان و خلل می‌گردد. [درواقع در این جهان که هشیاری هم به‌صورت من‌های ذهنی و هم به‌صورت عارفان وجود دارد، عده‌ای مانع، مسئله و درد ایجاد می‌کنند و عده‌ای نیز آرامش و صلح را به جهان

می آورند. بنابراین اگر بعضی انسان‌ها قهر و درد را به‌عنوان سرکه اضافه می‌کنند، عده‌ای هم باید شادی را به‌عنوان عسل به جهان بریزند. در زندگی شخصی و جمعی نیز اگر مسائل بزرگ‌تر می‌شوند، ما باید فضا را بیشتر باز کنیم و با تأمل و خردورزی مانع زیاد شدن درد شویم، چراکه درد باعث می‌شود انسان به‌صورت فردی و جمعی گیج شود، به «گرداب تن» بیفتد و در فکرها و دردها گم شود، در نتیجه نتواند خردورزی کند.]

قوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند

نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰)

درحالی‌که قوم نوح، باوجود موعظه‌های بسیار، من‌ذهنی را ادامه می‌دادند و او را مسخره می‌کردند، اما دریای یکتایی، خداوند مرتب قند بیشتری می‌ریخت و نوح نیز بیشتر فضا را باز می‌کرد و از آن‌طرف عسل و قند می‌آورد.

قند او را بُد مدد از بحرِ جود

پس ز سیرکه اهلِ عالم می‌فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱)

بُد: مخفف بود

بحرِ جود: دریای بخشش و کرم

قندی که نوح به جهان می‌ریخت، به مددِ دریای بخشش خداوند داده می‌شد پس از سرکه تمام عالم بیشتر بود. [قندی هم که مولانا از بحر بخشش خداوند ریخته، از سرکه، درد، خرابکاری و بی‌خردی‌ای که تمام جمعیت روی زمین به‌عنوان من‌ذهنی می‌ریزند بیشتر است.]

## واحد کالآلف که بُود؟ آن ولی بلکه صد قرن است آن عبدالعلی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲)

واحد: یک

آلف: هزار

واحد کالآلف: یکی مانند هزار

عبدالعلی: بنده خداوند بلندمرتبه

آن کسی که می‌گویند «یک نفر معادل هزار نفر است»، کیست؟ آن شخص «ولی» است که به زندگی زنده شده و به‌طور کل از من ذهنی خارج شده‌است. نه، حتی آن یک نفر، معادل هزار نفر هم نیست، زیرا ممکن است صد قرن بگذرد و من‌های ذهنی زیادی بیایند، حرف بزنند، کتاب بنویسند و از دنیا بروند تا ناگهان یک بنده خوب خدا مثل مولانا و عارفی بزرگ به‌وجود بیاید.

## خُم که از دریا در او راهی شود پیش او جیحون‌ها زانو زند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳)

خُم: ظرف سفالی بزرگ‌تر از خمره

جیحون: رودخانه

بزرگانی مثل مولانا درحالی‌که به‌عنوان انسان، محدود به‌نظر می‌رسند، اما درواقع مانند خُمی هستند که به دریای زندگی وصل شده، در درون بی‌نهایت هستند و مرتب از دریای بخشش خداوند پیغام می‌آورند. به همین دلیل تمام رودخانه‌های ذهنی در برابر این بزرگان زانو می‌زنند زیرا می‌بینند که با عقل من‌ذهنی نمی‌توانند بحران‌های جهان را حل کنند.

## خاصه این دریا، که دریاها همه چون شنیدند این مثال و دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴)

دمدمه: آوازه، نقاره، دُهل، افسون، مکر و فریب؛ در این‌جا به‌معنی سخن شگفت‌انگیز، پُر آوازه و مهم

مخصوصاً در برابر این دریای مثنوی که وقتی دریاهاى ذهنی این مثال و دمدمه یعنی این بیان شگفت‌انگیز را شنیدند، ...

[که یک نفر معادل هزار نفر است و چند قرن باید بگذرد تا یک نفر بیاید که واقعاً به زندگی وصل باشد].

(ادامه در بیت بعد)

شد دهان‌شان تلخ از این شرم و خجل

که قرین شد نام اعظم با اقل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵)

نام اعظم: اسم اعظم، از اسامی خاص خداوند که معتقدند با دانستن آن به بسیاری از رازها و نادانسته‌ها پی می‌برند. اقل: کم‌ترین، کمتر

من‌های ذهنی، کسانی که با دانش ذهنی کار می‌کنند وقتی خرد بزرگان را دیدند، از این‌که یک چیز عظیم با یک چیز پست قرین شده‌است، خجالت کشیدند و دیگر حرف نزدند. [البته این قرین شدن فقط در حد نوشته و کنار هم قرار گرفتن کلمات است و گرنه کسی که به بی‌نهایت خداوند زنده شده با یک من‌ذهنی که دارای ناموس و پندار کمال است و در توهم من‌ذهنی به سر می‌برد، قابل مقایسه نیست].

در قران این جهان با آن جهان

این جهان از شرم می‌گردد جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶)

قران: مقایسه، مقارنه، نزدیک شدن

جهان: جهنده، مضطرب، گریزنده، در حال جستن و جهیدن

اگر جهان ذهنی در مقایسه یا رو در رو با جهان غیب قرار بگیرد، این جهان ذهنی از روی شرم فوراً می‌جهد و می‌پرد. [در کلام ممکن است ما عبارت «من‌ذهنی» را در مقابل یا کنار نام «خداوند» به کار ببریم اما درحقیقت خداوند و بی‌نهایت عارفی مثل مولانا کجا و من‌ذهنی کجا؟]

## این عبارت تنگ و قاصر رُتبت است ورنه خَس را با آخَص چه نسبت است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷)

تنگ: محدود، بسته

قاصر رُتبت: کم مرتبه، کم ارزش

خَس: فرومایه، آدمِ حقیر

آخَص: برگزیده، ممتاز، خاص تر، گزیده تر

این حرف‌هایی که با ذهن زده می‌شود، مرتبه‌اش کوتاه و پست است، و گرنه من‌ذهنی خَس با «آخَص» یعنی یک چیز برتر و برگزیده یا همان زنده شدن به بی‌نهایت خداوند، چه نسبتی دارد؟ [چرا که من‌ذهنی یک توهم و فقط ابزاری برای بقا است و اگر اشتباه کرد مسئولیت حرف و عملش را نمی‌پذیرد. چنین بی‌عقلی که حتی نمی‌تواند زندگی خود را اداره کند، چگونه با خداوند و خردی که تمام کائنات را اراده می‌کند قابل مقایسه است؟]

## زاغ در رَز نعره زان زند بلبل از آوازِ خوش کی کم کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸)

رَز: در لغت به معنی تاک و درخت انگور است، ولی در این جا به معنای باغ آمده است.

وقتی زاغ که نماد من‌ذهنی است در باغ قارقار می‌کند و نعره می‌زند، بلبل کی از آواز خوش خود کم می‌کند؟ [به بیان دیگر من‌های ذهنی در باغ این جهان مانند کلاغی که به خوردن چیزهای کثیف عادت دارد، به زشت‌کاری و دیدن برحسب چیزهای زشت مشغول هستند. آن‌ها در باغ و گلستانی که خداوند آفریده نعره می‌زنند و خرابکاری می‌کنند اما بلبلی مثل مولانا از آواز خوش خود کم نمی‌کند، پس ما هم نباید این آواز را کم کنیم.]

پس خریدار است هریک را جدا

اندر این بازارِ یَفْعَلِ ما یَشا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹)

یَفْعَلِ ما یَشا: کند آن چه خواهد.

در این بازار «یَفْعَلِ ما یَشا»، بازاری که به خواست و تصمیم خداوند درست شده و همه چیز براساس خواست او تغییر می‌کند، عده‌ای حرف‌های من‌ذهنی را می‌خرند و عده‌ای حرف‌های مولانا را می‌خرند. [در این جا ما نمی‌دانیم چه کسی چه زمانی موفق می‌شود؟ حرف مولانا چقدر اثر خواهد گذاشت و چه کسی به تلهٔ عشق او خواهد افتاد؟ و چقدر خرابکاری توسط بانگ زآغان ایجاد خواهد شد تا ما بفهمیم؟ این‌ها همگی بستگی به «یَفْعَلِ ما یَشا» دارد یعنی «خداوند آن کند که خواهد.» و ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با ذهنمان آن را حدس بزنیم، فقط می‌دانیم باید مرتب فضاگشایی کنیم. از دیگر کاربردهای «یَفْعَلِ ما یَشا» این است که ما نمی‌دانیم چه‌طور تبدیل می‌شویم و چقدر طول می‌کشد؟ به عبارت دیگر خدا به حرف من‌ذهنی ما گوش نمی‌کند که من می‌خواهم این‌طوری شود و این راه را بروم.]

نُقَلِ خارستانِ غذایِ آتش است

بویِ گُلِ قوتِ دِمَاغِ سرخوش است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰)

قوت: خوراک به مقداری که بدن به آن نیاز دارد.

دِمَاغ: مغز

سرخوش: شادمان، مست

بوته‌های خار برای افروختن آتش است؛ یعنی من‌های ذهنی که در جهان درد می‌آفرینند، در همان آتشِ دردی که خود برافروخته‌اند، می‌سوزند. اما بوی گل، بوی عشق، غذای مغز کسی است که مستِ خدا است و مرتب در جهان این بو را ایجاد می‌کند.

گر پلیدی پیشِ ما رسوا بُود  
خوک و سگ را شکر و حلوا بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱)

اگر زشتی‌های من‌ذهنی پیشِ ما عاشقان رسوا و شرم‌آور است، برای من‌های ذهنی که در صورتِ خوک و سگ‌اند شکر و حلواست. آن‌ها از ایجاد درد، آبروریزیِ دیگران و غیبت کردن لذت می‌برند، اما برای ما به‌عنوان امتدادِ خداوند و مجهز به خردِ زندگی، این کار ننگ و شرم است.

## گر پلیدان این پلیدی‌ها کنند آب‌ها بر پاک کردن می‌تنند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲)

تنیدن: مجازاً دُور و بر چیزی یا کسی گشتن، اظهارِ علاقه و توجه کردن به چیزی یا کسی  
اگر من‌های ذهنی پلید که دچار حسادت و حرص هستند، به‌خاطر دلبستگی به مال و مقام دنیا، نفرت، غم، کینه و درد می‌آفرینند، در برابر آن، عاشقانی همچون مولانا به این جهان آب می‌ریزند و شادی می‌آورند. آن‌ها با خردِ خود این پلیدی‌ها و دردها را، هرچقدر هم دردناک باشد، می‌شویند و می‌برند. به انسان‌ها می‌گویند، خارِ خشم و نفرت را نگه ندار، که تو را خواهد سوزاند؛ و کاری می‌کنند که آن‌ها با فضاگشایی، دردهای خود را ببخشند و آزاد شوند.

## گرچه ماران زهر افشان می‌کنند ورچه تلخان‌مان پریشان می‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳)

اگرچه ماران زهر می‌افشانند، و اگرچه آدم‌های تلخ، من‌های ذهنی که مرکز پُردرد دارند، دائماً درد پخش می‌کنند، انسان‌ها را نگران می‌سازند و مسئله و دشمنی به‌وجود می‌آورند.  
[ادامه در بیت بعد]

## نحل‌ها بر کوه و کندو و شَجَر می‌نهند از شهد انبارِ شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴)

نحل: زنبور عسل

شَجَر: درخت

اما زنبوران عسل، بزرگانی همچون مولانا و انسان‌هایی که جزو عاشقان هستند، در هر جا که امکان باشد، کوه، کندو یا درخت، عسل درست کرده و از عسلِ خالص، انبار شیرینی درست می‌کنند. [به‌بیانی در هر موقعیتی شیرینی می‌آفرینند. مولانا دائماً می‌گوید، شادی را ارزش بگذارید و پخش کنید، آرامش را پخش کنید و صلح را گسترش دهید.]

زهرها هرچند زهری می‌کنند

زود تریاقاتشان برمی‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵)

تریاق: پادزهر

هرچند زهرها، یعنی آنهایی که مرکزشان پُر از درد است، زهر می‌پاشند و درد را در جهان پخش می‌کنند، اما تریاق‌ها، پادزهرها، فوراً زهر را می‌شویند و از بین می‌برند. [پس شما هم به‌عنوان یک آدم عاشق، زهر و تلخی را از درون خود و از درون آدم‌های درد کشیده بیرون می‌کشید.]

این جهان جنگ است کُل، چون بنگری

ذره با ذره، چو دین با کافری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶)

دین: مجازاً انبساط، فضای گشوده‌شده

کافری: مجازاً انقباض من‌ذهنی

این جهان سراسر جنگ است. اگر دقیق نگاه کنی، خواهی دید که ذره با ذره در ستیز است. این جنگ هم در درون ما جریان دارد و هم در بیرون میان انسان‌ها. درواقع این ستیز، جنگ دین با کافری است؛ یعنی جنگ فضای گشوده‌شده با من‌ذهنی، جنگ انبساط با انقباض.

آن یکی ذره همی پرد به چپ

وآن دگر سوی یمین اندر طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷)

یمین: سوی راست

آن یکی ذره به‌سوی چپ، یعنی انقباض بیشتر می‌رود، و دیگری به‌سوی راست و انبساط بیشتر می‌رود تا با خدا یکی شود. [این دو با هم در ستیز هستند. بدین‌صورت که شخص منقبض می‌خواهد کسی که منبسط شده را از راه برگرداند، شخص منبسط هم می‌خواهد آن منقبض‌کننده را منبسط کند.]

## ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون جنگِ فعلی‌شان ببین اندر رُکون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸)

نگون: وارونه، معکوس

رُکون: آرامش، سکون، مجازاً سکونِ حاصل از فضاگشایی

ذره‌ای به بالا، به‌سوی خداوند می‌رود و ذره‌ای به پایین، به‌سوی من‌ذهنی می‌رود تا سرنگون شود. پس فضا را باز کن و در سکون و آرامش، جنگ‌ها و ستیزه‌ها را در بیرون ببین.

## جنگِ فعلی هست از جنگِ نهان زین تخالف، آن تخالف را بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹)

تخالف: نزاع، مخالفت و دشمنی ورزیدن

این جنگ ظاهری از جنگ دل‌ها ناشی شده‌است. تو از این نزاع بیرون، پی به جنگ درون و متفاوت بودن دل‌ها ببر. [که یکی درونش گشوده می‌شود و دیگری منقبض].

## ذره‌ای کآن محو شد در آفتاب جنگِ او بیرون شد از وصف و حساب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰)

[ولی] ذره یا انسانی که با فضاگشایی من‌ذهنی‌اش در آفتابِ زندگی، در درون خدا که همان فضای گشوده‌شده است، محو شد، جنگی که می‌کند دیگر از وصف و محاسبه بیرون شده‌است، به‌طوری‌که با ذهن نمی‌توان بیان کرد و با من‌ذهنی دیده نمی‌شود.

## چون ز ذره محو شد نفس و نفس جنگش اکنون جنگِ خورشید است بس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱)

وقتی از ذره با فضاگشایی، من‌ذهنی و نفس‌های آن محو شد، در این‌صورت جنگش، جنگ خداوند یا خورشید است، [چون این شخص فضا را باز کرده، دیگر اوپی در کار نیست و خداوند است که دارد با

من ذهنی می‌جنگد. در واقع اصلاً جنگی نیست، بلکه ارتعاش زندگی است که می‌خواهد مُنکران را به تلهٔ عشق بیندازد.

## رفت از وی جُنُبشِ طبع و سکون از چه؟ از اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲)

اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ: ما به او (خدا) بازمی‌گردیم.

از چنین شخصی جنبیدن برحسب من‌ذهنی، همچنین انقباض، سکون و جامد بودن من‌ذهنی که بر اثر چسبیدن به باورها و از جنس جسم شدن ایجاد می‌شود رفت، از چه؟ از سرِّ دستور آیهٔ «ما از آن خدا هستیم و به او بازمی‌گردیم.» [ما باید قبل از مردن به سوی خدا برگردیم. ولی چون این دستور را اجرا نمی‌کنیم مصیبت وارد می‌شود که باید در برابر این مصیبت های من‌ذهنی فضا را باز کنیم، از ذهن محو شویم و به سوی خدا برویم.]

(قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۵۶)

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

«کسانی که چون مصیبتی به آنها رسید گفتند: ما از آن خدا هستیم و به او بازمی‌گردیم.»

## ما به بحرِ تو ز خود راجع شدیم وز رَضَاعِ اَصْلِ مُسْتَرَضِعِ شَدِيمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳)

راجع شدن (گشتن): برگشتن

رَضَاع: شیر خوردن طفل از سینهٔ مادر

مُسْتَرَضِع: شیرخوار، شیرخورنده

مُسْتَرَضِع شدن: شیرخوار شدن، شیر خوردن

خدایا ما با فضاگشایی از من‌ذهنی به سوی دریای رحمت تو برگشته و شیرِ زندگی یا جامِ می را از پستان تو که اصلمان هستی، می‌خوریم. [یعنی تو به ما می یا زندگی می‌دهی.]

## در فروعِ راه، ای مانده ز غول لاف کم زن از اصول، ای بی‌اصول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴)

فروع: بخش‌های جزئی هر چیز که به اصلی وابسته باشند یا از آن جدا شده باشند.

لاف: سخنان بی پایه و اساس، ادعا

اصول: قانون‌ها، ریشه‌ها (قدیمی)

ای کسی که در پیچ و تابِ ذهن‌ت مانده و تحت تأثیرِ غولِ من‌ذهنی هستی، او هم هر لحظه به تو آدرس غلط می‌دهد که منقبض شو و با تندتند فکر کردن مسئله ایجاد کن، از اصول زندگی که فکر می‌کنی همین مقررات، باورها و روش‌های زندگی در ذهن است، کمتر بگو. چون این‌ها قوانین خداوند نیستند. پس تو بی‌قانون هستی. هنجار آن است که با گشودن فضا از آن طرف بیاید. [در واقع ذهن یک اسباب بقا بوده و همه راه‌های ذهن فرع و دید خاصی است برای این‌که خودمان را از دیگران جدا ببینیم و باقی بمانیم؛ نه این‌که به اصولی که در ذهن ایجاد کرده‌ایم بچسبیم و آن‌ها را اصول زندگی خود بدانیم. این بی‌اصولی است.]

## جنگِ ما و صلحِ ما در نورِ عین نیست از ما، هست بینِ اصْبَعین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵)

عین (عین): حقیقتِ مادی که در خارج از ذهن انسان وجود دارد و از طریق حواس درک آن امکان‌پذیر نیست.

اصْبَعین: دو انگشت دست، منظور صفتِ جلال و جمالِ خداوندی است.

جنگ و صلح ما از من‌ذهنی ما نیست، بلکه به این دلیل است که دل ما بین انگشتان خداوند است و او آن را می‌فشارد، نه فقدان چیزها. [پس باید تسلیم باشیم و اصولی که من‌ذهنی دیکته می‌کند را رعایت نکنیم، بلکه هر لحظه فضا را باز کرده تا براساس کمالاتی که زندگی ایجاد می‌کند تغییر کنیم و هر لحظه یک هنجار نو یاد بگیریم.]

حدیث

«إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ اصْبَعَيْنِ مِنَ اصْأَبِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ.»

«همانا دل‌های آدمی‌زادگان میان دو انگشت خداوند است، و او هرطور خواهد دگرگونش می‌سازد.»

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی آمد گه چریدن  
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه  
خلاصه نویسی  
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان